استخدام یار حیطه تخصصی

مربی امور تربیتی
سبک زندگی، مشاوره و مشاور
و مربی تربیت بدنی و سلامت

ویژه داوطلبان آزمون استخدامی مشاغل کیفیت بخشی وزارت آموزش و پرورش
«براساس آخرین تغییرات»

درسنامه جامع همراه با نکات طلایی و آزمونی
همراه با تست‌های طبقه بندی شده
با پاسخنامه‌های کاملاً تشریحی

دانش و مفاهیم تخصصی تربیتی

انسان در قرآن
انسان کامل
شیوه‌های دعوت به نماز، فصل دوم «اصول و قواعد کلی در دعوت به نماز»

دانش تربیت بدنی

شناخت تأسیسات و اماکن ورزشی
راهنمای معلم درس تربیت بدنی متوسطه اول
راهنمای معلم درس تربیت بدنی متوسطه دوم

دانش بهداشت و سلامت

انسان و محیط زیست، پایه یازدهم
سلامت و بهداشت، پایه دوازدهم
تغذیه و بهداشت مواد غذایی، فنی حرفه‌ای

اصول و فنون راهنمایی و مشاوره و روان درمانگری اسلامی

نظریه‌های مشاوره

روان‌سنجی و آزمون‌های روان‌شناختی

مؤلفین:
دکتر علی صفیارپور و گروه مولفین

انتشارات اندیشه ارشد

فهرست

بخش اول: دانش و مفاهیم تخصصی تربیتی

درسنامه آزمونی مهم انسان در قرآن ۷
نمونه سوالات آزمونی انسان در قرآن ۳۶
پاسخنامه تشریحی انسان در قرآن ۴۳
درسنامه آزمونی مهم انسان کامل.....۵۶
نمونه سؤالات انسان کامل..... ۹۰
پاسخنامه تشریحی سؤالات انسان کامل.....۹۶
درسنامه آزمونی فصل دوم شیوه های دعوت به نماز«اصول و قواعد کلی در دعوت به نماز» ۱۰۷
نمونه سوالات آزمونی فصل دوم شیوه های دعوت به نماز«اصول و قواعد کلی در دعوت به نماز» ۱۲۱
پاسخنامه تشریحی سوالات فصل دوم شیوه های دعوت به نماز«اصول و قواعد کلی در دعوت به نماز» ۱۲۷

بخش دوم: دانش تربیت بدنی

درسنامه آزمونی شناخت تأسیسات و اماکن ورزشی.....۱۳۹
نمونه سوالات شناخت تأسیسات و اماکن ورزشی ۱۷۳
پاسخنامه تشریحی سوالات شناخت تأسیسات و اماکن ورزشی ۱۷۷
درسنامه آزمونی نکات راهنمای معلم درس تربیت بدنی متوسطه اول ۱۸۴
نمونه سوالات آزمونی راهنمای معلم درس تربیت بدنی متوسطه اول ۲۰۵
پاسخنامه تشریحی راهنمای معلم درس تربیت بدنی متوسطه اول.....۲۱۰
درسنامه آزمونی نکات راهنمای معلم درس تربیت بدنی متوسطه دوم.....۲۱۷
نمونه سوالات آزمونی راهنمای معلم درس تربیت بدنی متوسطه دوم.....۲۳۳
پاسخنامه تشریحی راهنمای معلم درس تربیت بدنی متوسطه دوم ۲۳۸

بخش سوم: دانش بهداشت و سلامت

درسنامه آزمونی انسان و محیط زیست پایه یازدهم ۲۴۷
نمونه سوالات آزمونی انسان و محیط زیست، پایه یازدهم ۲۷۰
پاسخنامه تشریحی مهم انسان و محیط زیست، پایه یازدهم ۲۷۵
درسنامه آزمونی سلامت و بهداشت، پایه دوازدهم ۲۸۳
نمونه سوالات سلامت و بهداشت، پایه دوازدهم ۳۱۶
پاسخنامه تشریحی سلامت و بهداشت، پایه دوازدهم ۳۲۱
درسنامه آزمونی تغذیه و بهداشت مواد غذایی، فنی حرفه‌ای ۳۲۸
نمونه سوالات آزمونی تغذیه و بهداشت مواد غذایی، فنی حرفه‌ای ۳۷۵
پاسخنامه تشریحی تغذیه و بهداشت مواد غذایی، فنی حرفه‌ای ۳۸۰

بخش چهارم: اصول و فنون راهنمایی و مشاوره

درسنامه آزمونی اصول و فنون راهنمایی و مشاوره و روان درمانگری اسلامی ۳۸۹
نمونه سوالات آزمونی اصول و فنون راهنمایی و مشاوره و روان درمانگری اسلامی ۴۲۳
پاسخنامه تشریحی اصول و فنون راهنمایی و مشاوره و روان درمانگری اسلامی ۴۳۶
درسنامه آزمونی روانشناسی رشد ۴۵۴
نمونه سوالات آزمونی روانشناسی رشد ۵۰۹
پاسخنامه تشریحی روانشناسی رشد ۵۲۰

بخش پنجم: نظریه‌های مشاوره

درسنامه آزمونی نظریه‌های مشاوره ۵۳۸
نمونه سوالات آزمونی نظریه‌های مشاوره ۵۸۳
پاسخنامه تشریحی نظریه‌های مشاوره ۵۹۴

بخش ششم: روان‌سنجی و آزمون‌های روان شناختی

درسنامه آزمونی روان‌سنجی و آزمون‌های روان شناختی ۶۱۶
نمونه سوالات آزمونی روان‌سنجی و آزمون‌های روان شناختی ۶۳۵
پاسخنامه تشریحی روان‌سنجی و آزمون‌های روان شناختی ۶۴۷

بخش اول

دانش و مفاهیم تخصصی تربیتی

- انسان در قرآن
- انسان کامل
- شیوه‌های دعوت به نماز «اصول و قواعد کلی در دعوت به نماز

درسنامه آزمونی مهم انسان در قرآن

➢ مقدمه

این کتاب آخرین اثر قلمی شهید آیت الله مطهری و در واقع یک دوره اصول و عقاید اسلامی است که مطالعه آن برای عارف و عامی سودمند است. مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی نظام هماهنگ تفکر اسلامی را به مطالعه کننده ارائه می دهد و قوت فکر اسلامی را در قیاس با مکاتب بشری آشکار می سازد. انسان در قرآن جلد چهارم این مجموعه است.

➢ انسان در جهان بینی اسلامی

انسان در جهان بینی اسلامی داستانی شگفت دارد. این موجود از نظر قرآن ژرف تر و مرموزتر از این است که بتوان آن را با این چند کلمه تعریف کرد. عالی ترین مدح ها و بزرگترین مذمت های قرآن درباره انسان است. از نظر قرآن انسان موجودی است که توانایی دارد جهان را مسخر خویش سازد و فرشتگان را به خدمت خویش بگمارد و هم می تواند به " اسفل سافلین " سقوط کند. این خود انسان است که باید در باره خود تصمیم بگیرد و سرنوشت نهایی خویش را تعیین نماید.

➢ ارزش های انسان

۱. انسان خلیفه خدا در زمین است. سوره بقره آیه ۳۰ و سوره انعام آیه ۱۶۵).

اوست که شما انسان ها را جانشین های خود در زمین قرار داده تا شما را در مورد سرمایه هایی که داده است در معرض آزمایش قرار دهد.

۲. ظرفیت علمی انسان بزرگترین ظرفیت هایی است که یک مخلوق ممکن است داشته باشد. خدا انسان را به همه حقایق آشنا ساخت. (بقره ۳۱ و ۳۳)
۳. او فطرتی خدا آشنا دارد به خدای خویش در عمق وجدان خویش آگاهی دارد. همه انکارها و تردیدها، بیماری ها و انحراف هایی است از سرشت اصلی انسان.
۴. در سرشت انسان علاوه بر عناصر مادی که در جماد و گیاه و حیوان وجود دارد، عنصری ملکوتی و الهی وجود دارد. انسان ترکیبی است از طبیعت و ماورای طبیعت از ماده و معنی، از جسم و جان.
۵. آفرینش انسان، آفرینشی حساب شده است، تصادفی نیست. انسان موجودی انتخاب شده و برگزیده است. «خداوند آدم را برگزید و توبه اش را پذیرفت و او را هدایت کرد».
۶. او شخصیتی مستقل و آزاد دارد، امانتدار خداست، رسالت و مسؤولیت دارد، از او خواسته شده است یا کار و ابتکار خود زمین را آباد سازد و با انتخاب خود یکی از دو راه سعادت و شقاوت را اختیار کند.

۷. او از یک کرامت ذاتی و شراقت ذاتی بر خوردار است، خدا او را بر بسیاری از مخلوقات خویش برتری داده است. او آنگاه خویشتن واقعی خود را درک و احساس می کند که این کرامت و شرافت را در خود درک کند و خود را برتر از پستی ها و دنائت ها و اسارت ها و شهوترانی ها بشمارد.

۸. او از وجدانی اخلاقی برخوردار است به حکم الهامی فطری زشت و زیبا را درک می کند. «سوگند به نفس انسان و اعتدال آن، که ناپاکی ها و پاکی ها را به او الهام کرد».

۹. او جز یا یاد خدا با چیز دیگر آرام نمی گیرد. خواست های او بی نهایت است. به هر چه برسد از آن سیر و دلزده می شود؛ مگر آنکه به ذات بی حد و نهایت (خدا) بپیوندد.

۱۰. نعمت های زمین برای انسان آفریده شده است. در قرآن امده است: آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است، مسخر او قرار داده است.(پس او حق بهره‌گیری مشروع همه این ها را دارد).

۱۱. او را برای این آفرید که تنها خدای خویش را پرستش کند و فرمان او را بپذیرد. پس او وظیفه‌اش اطاعت امر خداست. «همانا جن و انس را نیافریدیم مگر برای اینکه مرا پرستش کنند».

۱۲. او جزء در راه پرستش خدای خویش و جز با یاد او خود را نمی یابد و اگر خدای خویش را فراموش کند، خود را فراموش می‌کنند و نمی داند که کیست و برای چیست و چه باید کند و کجا باید برود. «همانا از آنان مباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند خودشان را از یاد خودشان برد».

۱۳. او همین که از این جهان برود و پرده تن که حجاب چهره جان است دور افکنده شود، بسی حقایق پوشیده که امروز بر او نهان است بروی آشکار گردد. «همانا پرده را کنار زدیم، اکنون دیده ات تیز است».

۱۴. انسان تنها برای مسائل مادی کار نمی کند، او برای هدف های علی می جنبد و می جوشد. او ممکن است که از حرکت و تلاش خود جز رضای آفریننده مطلوبی دیگر نداشته باشد.

بنابر آنچه گفته شد از نظر قرآن انسان موجودی است برگزیده از طرف خداوند، خلیفه و جانشین او در زمین، نیمه ملکوتی و نیمه مادی، دارای فطرتی خدا آشنا، آزاد، مستقل، امانتدار خدا و مسؤول خویشتن و جهان، مسلط بر طبیعت و زمین و آسمان، ملهم به خیر و شر، و وجودش از ضعف و ناتوانی آغاز می‌شود و به سوی قوت و کمال سیر می‌کند و بالا می‌رود، اما جز در بارگاه الهی و جز با یاد او آرام و نمی گیرد. ظرفیت علمی و عملی اش نا محدود است، از شرافت و کرامتی ذاتی بر خوردار است، احیانا انگیزه هایش هیچ گونه رنگ مادی و طبیعی ندارد، حق بهره گیری مشروع از نعمت های خدا به او داده شده است ولی در برابر خدای خودش وظیفه دار است.

➢ ضد ارزشها در انسان

در عین حال همین موجود در قرآن مورد بزرگترین نکوهش ها و ملامت ها قرار گرفته است.

او بسیار ستمگر و نادان است.
او نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.
او آنگاه که خود را مستغنی می بیند طغیان می کند.
او محول و شتابگر است.
او هرگاه به سختی بیفتد و خود را گرفتار ببیند ما را در هر حال (به یک پهلو افتاده و یا نشسته و یا ایستاده) می خواند. همین‌که گرفتاری را از او بر طرف کنیم گویی چنین حادثه ای پیش نیامده است.
او کنگ چشم و ممسک است.
او مجادله گر ترین مخلوق است.
او حریص آفریده شده است.
اگر بدی به او رسد، جزع کننده است و اگر نعمت به او رسد بخل کننده است.

➢ زشت یا زیبا؟

چگونه است؟ آیا انسان در منظر قرآن یک موجود زشت و زیباست؟
آیا انسان موجودی دو سرشتی است؟ نیمی از سرشتش نور است و نیمی ظلمت؟
حقیقت این است که این مدح و ذم از آن نیست که انسان یک موجود دو سرشتی است؛ نیمی از سرشتش ستودنی است و نیم دیگر نکوهیدنی. نظر قرآن به این است که انسان همه کمالات را بالقوه دارد و باید آنها را به فعلیت برساند و این خود اوست که باید سازنده و معمار خویشتن باشد.
شرط اصلی وصول انسان به کمالاتی که بالقوه دارد " ایمان" است. از ایمان تقوا و عمل صالح و کوشش در راه خدا بر می خیزد، به وسیله ایمان است که علم از صورت یک ابزار ناروا در دست نفس اماره خارج می شود و به صورت یک ابزار مفید در می آید.
پس انسان حقیقی که خلیفه الله است، مسجود ملائکه است. همه چیز برای اوست و بالاخرش دارنده همه کمالات انسانی است. انسان بعلاوه ایمان است نه انسان منهای ایما.ن انسان منهای ایمان کاستی گرفته و ناقص است. چنین انسانی حریص است. خونریز است. بخیل و ممسک است. کافر است از حیوان پست تر است.
طبق آیات قرآن انسان فاقد ایمان و جدا از خدا انسان واقعی نیست. انسان اگر به یگانه حقیقتی که با ایمان به او ویاد او آرام می‌گیرد بپیوندد، دارنده همه کمالات است و اگر از آن حقیقت - یعنی خدا - جدا بماند درختی را ماند که از ریشه، خویشتن جدا شده است.
«همانا بسیاری از جنیان و آدمیان را برای جهنم آفریدیم، زیرا دل ها دارند و با آن ها فهم نمی کنند، چشم ها دارند و با آن ها نمی‌بینند، گوش ها دارند و با آن ها نمی شنوند. این ها مانند چهار پایان، بلکه راه گم کرده ترند».

➢ موجود چند بعدی

انسان با همه وجوه مشترکی که با سایر جاندارها دارد، فاصله عظیمی با آن ها پیدا کرده است. انسان موجودی مادی - معنوی است. انسان با همه وجوه مشترکی که با جاندارهای دیگر دارد یک سلسله تفاوت‌های اصیل و عمیق با آنها دارد که هر یک از آنها بعدی جدا گانه به او می بخشد و رشته ای جدا گانه دریافت هستی او به شمار می رود. این تفاوتها در سه ناحیه است:

۱. ناحیه ادراک و کشف خود و جهان
۲. ناحیه جاذبه هایی که بر انسان احاطه دارد.
۳. ناحیهء جاذبه کیفیت قرار گرفتن تحت تأثیر جاذبه ها و انتخاب آنها اما در ناحیه ادراک و کشف و جهان حواس حیوان راهی و وسیله ای است برای آگاهی حیوان به جهان انسان در این جهت با حیوان های دیگر شریک است و احیانا برخی حیوانات از انسان در این ناحیه قوی ترند.

آگاهی و شناختی که حواس به حیوان و یا انسان می دهد سطحی و ظاهری است، به عمق ماهیت و ذات اشیاء و روابط منطقی آنها نفوذ ندارد. ولی در انسان نیروی دیگری برای درک و کشف خود و جهان وجود دارد که در جانداران دیگر وجود ندارد و آن نیروی مرموز تعقل است. انسان با نیروی تعقل قوانین کلی جهان را کشف می‌کنند و بر اساس شناخت کلی جهان و کشف قوانین کلی طبیعت طبیعت را عملاً استخدام می کند.

➢ جاذبه های معنوی انسان

اما در ناحیه، جاذبه ها؛ انسان مانند جانداران دیگر تحت تاثیر جاذبه ها و کشش های مادی و طبیعی است، میل به غذا میل به خواب، میل به امور جنسی، میل به استراحت و آسایش و امثال اینها او را به سوی ماده و طبیعت می‌کشد. اما جاذبه هایی که انسان را به خود می‌کشد منحصر به اینها نیست، جاذبه ها و کشش های دیگر انسان را به سوی کانون های غیر مادی، یعنی اموری که نه حجم دارد و نه سنگینی و نتوان آن ها را با امور مادی سنجید، می‌کشاند. اصول جاذبه های معنوی که تا امروز شناخته شده و مورد قبول است امور ذیل است:

۱. علم و دانایی

انسان، دانش و آگاهی را تنها از آن جهت که او را بر طبیعت مسلط می‌کند و به سود زندگی مادی اوست، نمی خواهد. در انسان غریزه حقیقت جویی و تحقیق وجود دارد، نفس دانایی و آگاهی برای انسان مطلوب و لذت بخش است. علم گذشته از اینکه وسیله ای ایست برای بهتر زیستن و برای خوب از عهده مسئولیت برآمدن، فی حد نفسه نیز مطلوب بشر است. انسان اگر بداند رازی در ورای کهکشان ها وجود دارد، و دانستن و ندانستن آن تاثیری در زندگی او ندارد، باز هم ترجیح می دهد که آن را بداند. علم و آگاهی یکی از ابعاد معنوی وجود انسان است.

۲. خیر اخلاقی

پاره ای از کارها را انسان انجام می‌دهد نه به منظور سودی از آن ها و یا دفع زبانی به وسیله آن ها، بلکه صرفا تحت تأثیر یک سلسله عواطف که عواطف اخلاقی نامیده می شود. از آن جهت انجام می دهد که معتقد است انسانیت چنین حکم می کند و هم اینکه وجدان انسان ها حکم می کند که " پاداش دهنده نیکی را به نیکی باید آفرین گفت و بی اعتنا را باید مورد ملامت و شماتت قرار داد " از وجدان اخلاقی ناشی می شود. و این گونه اعمال را خیر اخلاقی می گویند. بنابراین این مورد هم یکی دیگر از ابعاد معنویت انسان است.

معیار بسیاری از کارهای انسان خیر اخلاقی است و به عبارت دیگر بسیاری از کارها را انسان به جهت ارزش اخلاقی انجام می دهد نه به جهت امور مادی. این مختص انسان است و سایر جانداران هرگز چنین معیاری ندارند.

۳. جمال و زیبایی

یک بعد دیگر از ابعاد معنوی انسان علاقه به جمال و زیبایی است. قسمت مهمی از زندگی انسان را جمال و زیبایی تشکیل می دهد. انسان جمال و زیبایی را در همه شئون زندگی دخالت می‌دهد: نوع لباس که می پوشد. خانه ای که می سازد و حتی ترتیب چیدن غذا بر سفره همه روی اصول زیبایی اوست. انسان دوست دارد قیافه اش زیبا باشد، نامش زیبا باشد، مناظر جلوی چشمش زیبا باشد و خلاصه می‌خواهد هاله ای از زیبایی تمام زندگی اش را فرا گیرد.

برای حیوان مسأله زیبایی مطرح نیست، برای حیوان آنچه مطرح است محتوای آخر است، اما اینکه آخور یا پالانش زیبا باشد، منظره اش زیبا باشد و ... مهم نیست.

۴. تقدیس و پرستش

یکی از پایدارترین و قدیمی ترین تجلیات روح آدمی و یکی از اصیل ترین ابعاد وجود آدمی حس نیایش و پرستش است. مطالعه آثار زندگی بشر نشان می دهد هر زمان و هر جا که بشر وجود داشته است نیایش و پرستش هم وجود داشته است، چیزی که هست شکل کار و شخص معبود متفاوت شده است. پیامبران پرستش را نیاوردند و ابتکار نکردند، بلکه نوع پرستش را یعنی نوع آداب و اعمالی که باید پرستش به آن شکل صورت گیرد، به بشر آموختند و دیگر اینکه از پرستش غیر ذات یگانه (شرک) جلوگیری به عمل آوردند.

از نظر مسلمات دینی و هم چنین از نظر برخی علمای دین شناسی، بشر ابتدا موحد و یگانه پرست بوده است و خدای واقعی خویش را می پرستیده است. پرستش بت یا ماه و یا ستاره و یا انسان از نوع انحراف هایی است که بعدا رخ داده است.

قهرمان های افسانه ای ساختن از پهلوانان و یا دانشمندان و یا رجال دینی، معلول حس تقدیس بشر است که می خواهد موجودی قابل ستایش و تقدیس داشته باشد و او را عاشقانه و در حد ما فوق طبیعی ستایش نماید. ستایش های مبالغه آمیز بشر امروز از قهرمان های حزبی یا ملی، دم زدن از پرستش حزب، مرام، مسلک، پرچم، آب و خاک و احساس میل به فداکاری در راه این ها همه معلول این حس است.

احساس نیایش احساس نیاز غریزی است به کمالی برتر که در او نقصی نیست و جمالی که در آن زشتی وجود ندارد. پرستش مخلوقات به هر شکل؛ نوعی انحراف این حس از مسیر اصلی است.

➢ اقبال می گوید:

« نیایش عمل حیاتی و متعارفی است که به وسیله آن جزیره کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می کند.»

عبادت و پرستش نشان دهنده یک " امکان " و یک " میل " در انسان است: امکان بیرون رفتن از مرز امور مادی و میل به پیوستن به افق بالاتر و وسیع‌تر. چنین میلی و چنین عشقی از مختصات انسان است.

➢ توانایی های گوناگون انسان

قوه و نیرو نیازی به تعریف ندارد، عاملی که اثری از او ناشی می شود به نام قوه یا نیرو نامیده می شود. هر موجودی از موجودات جهان، منشا یک یا چند خاصیت و اثر هست. لهذا در هر موجودی اعم از جماد و نیات و حیوان و انسان، قوه و نیرو وجود دارد. قوه اگر با شعور و ادراک و خواست توام باشد به نام "قدرت " و یا " توانایی " نامیده می شود.

یکی از تفاوت های حیوان و انسان با گیاه و جماد این است که حیوان و انسان بر خلاف جماد و گیاه پاره ای از قوه های خویش را بر حسب میل و شوق و یا ترس و به دنبال خواست اعمال می کند. اما جامدات این گونه نیستند. مثلا آهن ربا بدون اینکه از کار خودش آگاه باشد، آهن را جذب می کنند. اما حیوان که راه می رود خواسته است که راه برود.

در انسان نیز پاره ای از قوه ها و نیروها به همین شکل وجود دارد. یعنی تابع خواست انسان است با این تفاوت که خواست حیوان میل طبیعی و غریزی حیوان است و حیوان در مقابل میل خود قدرت و نیرویی ندارد. حیوان همین که میلش به سویی تحریک شد، خود به خود به آن سو کشیده می شود. در حیوان قدرت مقاومت و ایستادگی در مقابل میل درونی خود و همچنین قدرت محاسبه و اندیشه در ترجیح جانب میل ها و یا جانب امری که بالفعل میلی به سوی او نیست، بلکه صرفا دوراندیشی اقتضا می کند، وجود ندارد.

اما انسان چنین نیست. انسان قادر است و توانایی دارد که در برابر میل های درونی خود ایستادگی کند و فرمان آن ها را اجرا نکند. این توانایی را انسان به حکم یک نیروی دیگر دارد که از آن به اراده تعبیر می شود. اراده به نوبه خود تحت فرمان عقل است. یعنی عقل تشخیص می دهد و اراده انجام می دهد.

از آنچه گذشت روشن شد که انسان از دو جهت یک سلسله توانایی ها دارد که سایر جاندارها ندارند:

یکی از جهت اینکه در انسان یک سلسله میل ها و جاذبه های معنوی وجود دارد که در سایر جاندارها وجود ندارد. این جاذبه ها به انسان امکان می دهد که دایره فعالیتش را از حدود مادیات توسعه دهد و تا افق عالی معنویات بکشاند، ولی سایر جاندارها از زندان مادیات نمی توانند خارج شوند.

دیگر از آن جهت که به نیروی "عقل " و " اراده " مجهز است. قادر است در مقابل میل ها مقاومت و ایستادگی نماید و خود را از تحت تأثیر نفوذ جبری آن ها آزاد نماید و بر همه میل ها حکومت کند. انسان می تواند همه میل ها را تحت فرمان عقل قرار دهد و برای آنها جیره بندی کند و به هیچ میلی بیش از میزان تعیین شده اهمیت ندهد و به این وسیله آزادی معنوی که با ارزش ترین نوع آزادی است را کسب نماید.

این توانایی بزرگ از مختصات انسان است و در هیچ حیوانی وجود ندارد و همین است که انسان را شایسته " تکلیف " کرده است و همین است که به انسان حق " انتخاب " می دهد و همین است که انسان را به صورت یک موجود واقعا " آزاد " و " انتخابگر " و "صاحب اختیار " در می آورد.

نیروی عقل و اراده نیرویی درونی و مظهر شخصیت واقعی انسان است. انسان آنجا که به عقل و اراده متکی می شود، نیروهای خویش را جمع و جور میکند و نفوذهای خارجی را قطع می نماید و خویشتن را "آزاد " می سازد و به صورت " جزیره ای مستقل " در می آید. انسان به واسطه عقل و اراده است که "مالک خویشتن " می شود و شخصیتش استحکام می یابد. مالکیت نفس و تسلط بر خود و رهایی از نفوذ جاذبه میل ها هدف اصلی تربیت اسلامی است. غایت و هدف چنین تربیتی " آزادی معنوی " است.

➢ خودشناسی

اسلام عنایت خاص دارد که انسان خود را بشناسد و جا و موقع خویشتن را در جهان آفرینش تشخیص دهد. این همه تأکید در قرآن در مورد انسان برای این است که انسان خویشتن را آنچنان که هست، بشناسد و مقام و موقع خود را در عالم وجود درک کند و هدف از این شناختن و درک کردن این است که خود را به مقام والایی که شایسته آن است برساند.

قرآن کتاب انسان سازی است. یک فلسفه نظری نیست که علاقه اش تنها به بحث و نظر و چشم انداز باشد. هر چشم اندازی را که ارائه می دهد، برای عمل و گام برداشتن است.

قرآن کوشاست که انسان خودش را کشف کنند. آن خود همان چیزی است که " روح الهی " نامیده می شود و با شناختن آن خود است که [انسان] احساس شرافت و کرامت و تعالی می کند و خویشتن را از تن دادن به پستی ها برتر می شمارد، به قداست خویش پی می برد. مقدسات اخلاقی و اجتماعی برایش معنی و ارزش پیدا می کند.

از نظر قرآن انسان یک کدخدای انتخاب شده زمین است و به حکم شایستگی و صلاحیت نه صرفا زور و چنگال تنازع از طرف ذی صلاحیت ترین مقام هستی یعنی ذات خداوند برگزیده و انتخاب و به تعبیر قرآن " اصطفا " شده است و به همین دلیل مانند هر برگزیده دیگر " رسالت " و " مسؤولیت " دارد : رسالت از طرف خدا و مسؤولیت در پیشگاه او.

خودشناسی به معنی این است که انسان مقام واقعی خویش را در عالم وجود درک کند، بداند خاکی محض نیست. پرتوی از روح الهی در او هست. بداند که در معرفت می تواند بر فرشتگان پیشی بگیرد. بداند که او آزاد و مختار و مسؤول خویشتن و مسؤول افراد دیگر و مسؤول آباد کردن جهان و بهتر کردن جهان است. «او شما را از زمین بیافرید و عمران آن را از شما خواست». بداند که او امانتدار الهی است. بداند که بر حسب تصادف برتری نیافته است تا استبداد بورزد و همه چیز را برای شخص خود تصاحب کند و مسؤولیت و تکلیفی برای خویشتن قائل نباشد.

➢ پرورش استعدادها

تعلیمات اسلامی نشان می دهد که این مکتب مقدس الهی به همه ابعاد انسان اعم از جسمی و روحی مادی و معنوی، فکری و عاطفی فردی و اجتماعی توجه عمیق داشته است و نه تنها جانب هیچ کدام را مهمل نگذاشته است، بلکه عنایت خاص به " پرورش " همه این ها روی اصل معینی داشته است. در اینجا به طور اجمال به همه اینها اشاره می کنیم:

➢ پرورش جسم

اسلام " تن پروری " به معنی " نفس پروری و شهوت پرستی را شدیدا محکوم کرده است. اما پرورش بدن به معنی مراقبت و حفظ سلامت و بهداشت را از واجبات شمرده است و هر نوع عملی را که برای بدن زیان‌بخش باشد حرام شمرده است. اسلام با پرورش بدن که امری بهداشتی است مخالف نیست اما با تن پروروی به معنای نفس پروری مخالف است.

نفس پروری و شهوت پرستی منجر به بیماری جسمی می گردد. زیرا نفس پروری و شهوت پرستی منجر به افراط کاریها می شود. و افراط کاری ها منشا اختلالات اساسی در جهازات بدنی است.

➢ پرورش روح

پرورش عقل و فکر و کسب استقلال فکری و مبارزه با اموری که بر ضد استقلال عقل است از قبیل تقلید از نیاکان، از اکابر و چشم پرکن‌ها، از رفتار اکثریت و امثال این‌ها مورد عنایت شدید اسلام است.

پرورش اراده و کسب مالکیت بر نفس و آزادی معنوی از حکومت مطلقه میل‌ها، مبنای بسیاری از عبادات اسلامی و سایر تعلیمات اسلامی است. پرورش حسن حقیقت جویی و علم طلبی، پرورش عواطف اخلاقی، پرورش حس جمال و زیبایی، پرورش حس پرستش، هر کدام به نوبه خود مورد توجه عمیق اسلام است.

➢ نقش مؤثر انسان در ساختن آینده خویش

موجودات جهان تقسیم می‌شوند به جاندار و بی جان. موجودات بی‌جان هیچ گونه نقشی در ساختن خویش ندارند. آب و آتش و سنگ و خاک بی جان اند و هیچ نقشی در تکوین و یا تکمیل خویش ندارند، بلکه صرفا تحت تاثیر عوامل خارجی تکوین می یابند و تحت تاثیر همان عوامل احیانا نوعی کمال کسب می کنند. ولی از جانداران مانند گیاه و حیوان و انسان یک سلسله تلاش‌ها در جهت حفظ و صیانت خود از آفات و در جهت جذب مواد دیگر و در جهت تولید مثل مشاهده می شود.

در گیاهان یک سلسله قوای طبیعی وجود دارد که در ساختن آینده آن ها مؤثر است. در گیاه قوایی هست که مواد را از زمین یا هوا جذب می کند، قوه هایی است که از درون به وسیله مواد جذب شده او را رشد می دهد و قوه هایی است که امکان تولید مثل را فراهم می کند.

در حیوان همه ایه قوه های طبیعی به علاوه یک سلسله قوه های شعوری از قبیل حس باصره، لامسه، سامعه و غیره وجود دارد. حیوان به وسیله این قوه ها از طرفی خویشتن را از گزند آفات حفظ می کند و از طرفی موجبات رشد فردی و بقای نوع خود را فراهم می کند.

در انسان همه قوای طبیعی و قوای شعوری که در گیاه و حیوان هست، وجود دارد. به علاوه یک سلسله میل های اضافی - که قبلا شرح داده شد - و به علاوه، نیروی خارق العاده عقل و اراده که سرنوشت آینده او را با مقیاس زیادی به دست خودش می دهد و خودش آینده خویش را انتخاب می کند و می سازد.

نقش انسان هم آگاهانه است و هم آزادانه یعنی انسان هم به خود و محیط خود آگاه است و هم آنکه با توجه به آینده به حکم نیروی عقل و اراده می تواند آزادانه آینده خویش را به هر شکل که خود بخواهد انتخاب کند.

ضمنا دایره ایفای نقش برای انسان نسبت به حیوان بسی وسیع تر و گسترده تر است. گستردگی دایره سازندگی انسان نسبت به آینده اش از سه ویژگی در انسان سر چشمه می گیرد:

۱. وسعت دایره بینش و آگاهی.

انسان با نیروی علم، دایره بینش و آگاهی خویش را از ظواهر و سطح طبیعت عبور می دهد و تا اعمال درون آن گسترش می دهد و قوانین طبیعت را می شناسد. با شناختن قوانین طبیعت دست انسان برای ساختن طبیعت، آنچنانکه یا زندگی انسان سازگارتر باشد، باز می شود.

۲. وسعت دامنه خواست ها که در مباحث این بخش نیز تحت عنوان " موجود چند بعدی " به آنها اشاره شد.

۳. استعداد خود ساختگی ویژه ای که در انسان است و هیچ موجود دیگر در این جهت مانند او نیست.

توضیح اینکه اگر چه برخی جاندارهای دیگر نیز به مقیاس کمی قابل ساختن هستند و می توان با عوامل خاص تربیتی، تغییراتی در آن ها به وجود آورد – آن چنان که در جهان نباتات و حیوانات مشاهده می شود - ولی اولا هیچ یک از آنها به دست خودشان ساخته نمی شوند و این انسان است که آنها را می سازد و ثانیا تغییر پذیری آنها نسبت به انسان بسیار اندک است.

➢ انسان موجود بالقوه

انسان در ناحیه خصلت ها و خوی ها یک موجود بالقوه است. یعنی در آغاز تولد فاقد خوی و خصلت است. بر خلاف حیوانات که هر کدام با یک سلسله خصلت های ویژه متولد می شوند. انسان چون فاقد هرگونه خوی و خصلتی است و از طرفی خوی پذیر و خصلت پذیر است. به وسیله، خصلت ها و خوی هایی که تدریجا پیدا می کنند یک سلسله " ابعاد ثانوی " علاوه بر ابعاد فطری برای خویش می سازد.

هر موجودی حتی حیوان، آن چیزی است که او را ساخته اند؛ ولی انسان آن چیزی است که بخواهد باشد. و به همین جهت است. که هر نوع از انواع حیوانات همان طور که اندام جسمانی همه افرادش شبیه یکدیگر است، اندامهای روانی و خصلتهای روانی افرادش نیز شبیه یکدیگر است. تمام افراد گربه یک نوع خصلت دارند و تمام افراد سنگ یک نوع دیگر و تمام افراد مورچه یک نوع دیگر، تفاوتی اگر باشد، بسیار اندک است. ولی تفاوت خصلتی و اخلاقی افراد انسان بی نهایت است و این است که انسان یگانه موجودی است که خودش باید «خویشتن»را انتخاب کند که چه باشد.

در آثار اسلامی رسیده است که انسان ها در قیامت بر طبق خصلت های اکتسابی روحی، به اندام ظاهری جسمانی، محشور می گردند. یعنی انسان ها از نظر اخلاق اکتسابی با هر نوع جانداری که به او شبیه تر باشد، به شکل او و اندام او محشور می گردند و تنها افرادی به شکل و صورت انسانی محشور می گردند که اخلاق و خوی های اکتسابی و ابعاد ثانوی روح آن ها متناسب با شأن و کمالات انسانی باشد و به عبارت دیگر اخلاق‌شان اخلاق انسانی باشد.

انسان به حکم قدرت علمی بر طبیعت مسلط می گردد و طبیعت را آن چنان که می خواهد منطبق بر نیازهای خویش می سازد و به حکم نیروی خودسازی و خود ساختگی خود را آن چنان که می خواهد، می سازد و به این وسیله سرنوشت آینده خویش را به دست می گیرد.

تمام تأسیسات تربیتی مکتب های اخلاقی و تعلیمات دیتی و مذهبی برای راهنمایی انسان است که آینده خودش را چگونه بسازد و چگونه شکل بدهد. راه راست آن راهی است که انسان را به سوی

آینده ای سعادت بخش می رساند و راه های کج و انحراف ها آن هاست که انسان را به سوی آینده ای تباه و شقاوت آلود می‌کشاند.

از بحث های گذشته دانستیم که علم و ایمان هر کدام نقشی متفاوت در سازندگی آینده انسان دارند. نقش علم این است که راه ساختن را به انسان ارائه می دهد. علم انسان را توانا می کند که هر گونه " بخواهد " آینده را همان گونه بسازد و اما نقش ایمان این است که انسان را به سوی این که خود را و آینده را چگونه بسازد که برای خویشتن و برای جامعه بهتر باشد؛ می کشاند. ایمان مانع آن می گردد که انسان آینده را بر محور مادی و فردی بسازد. ایمان به خواست انسان جهت می دهد، آن را از انحصار مادیات خارج می کند و معنویات را نیز جزء خواست ها قرار می دهد.

ایمان مانند قدرتی حاکم بر انسان عمل می کند و خواست او را در اختیار می گیرد و در مسیر حق و اخلاق سوق می دهد. ایمان انسان را می سازد و انسان با نیروی علم، جهان را. آنجا که علم و ایمان توام گردند هم انسان سامان می یابد و هم جهان.

➢ میدان آزادی و اراده انسان

بدیهی است که انسان در عین آزادی برای ساختن اندام های روانی خویش و تبدیل محیط طبیعی به صورت مطلوب خود و ساختن آینده خویش آن چنان که خود می خواهد، محدودیت های فراوانی دارد و آزادی اش آزادی نسبی است. یعنی آزادی در داخل یک دایره محدود است. در داخل همین دایره محدود است که هم می تواند آینده سعادت بخش برای خود انتخاب کند و هم آینده، شقاوت آلود.

➢ محدودیت های انسان از چند ناحیه است:

۱. وراثت

انسان با طبیعت انسانی به دنیا می آید. از آن جهت که پدر و مادرش انسان بوده اند. او هم قهرا و جبرا مانند یک فرد انسان به دنیا می آید. و از طرف دیگر پدر و مادرش انسان بوده اند او هم قهرا و جبرا مانند یک فرد انسان به دنیا می آید و از طرف دیگر پدر و مادرش یک سلسله صفات موروثی خود را در فرزندشان به یادگار می گذارند که این ها نیز قهرا و جبرا همراه این افراد هست. مانند رنگ پوست رنگ چشم، خصوصیت های جسمی که احیانا از چند پشت به ارث می رسد. انسان هیچ یک از این ها را برای خود " انتخاب " نکرده است بلکه جبرا وراثت این ها را به او داده است.

۲. محیط طبیعی و جغرافیایی

محیط طبیعی و جغرافیایی انسان و منطقه ای که در آن منطقه رشد و نما می کند، خواه ناخواه یک سلسله آثار قهری بر روی اندام و روحیه انسان می گذارد. منطقه های سردسیر و منطقه های

گرمسیر و منطقه های معتدله هر کدام نوعی روحیه و اخلاق را ایجاب می کنند. هم چنین منطقه کوهستانی یا منطقه صحرایی و غیره.

۳. محیط های اجتماعی

محیط اجتماعی انسان عامل مهمی است در تکوین خصوصیات روحی و اخلاقی انسان زبان انسان آداب عرفی و اجتماعی، دین و مذهب، غالبا همان چیزی است که محیط اجتماعی بر انسان تحمیل می کند.

۴. تاریخ و عوامل زمانی

انسان از نظر محیط اجتماعی تنها تحت تأثیر زمان حال نیست. زمان گذشته و وقایع و حوادثی که در گذشته رخ داده است نیز در ساختن او تأثیر بسزایی دارد. به طور کلی میان گذشته و آینده هر موجودی رابطه قطعی و مسلم بر قرار است. گذشته و آینده مانند دو نقطه جدا از یکدیگر نیستند، بلکه مانند دو قطعه از یک جریان مداوم‌اند. گذشته نطفه و هسته آینده است.

➢ طغیان انسان ها علیه محدودیت ها

انسان در عین اینکه نمی تواند رابطه اش را با وراثت، محیط طبیعی، محیط اجتماعی و تاریخ و زمان بکلی قطع کند، می تواند تا حدود زیادی علیه این محدودیت ها طغیان نموده، خود را از قید حکومت این عوامل آزاد سازد. انسان به حکم نیروی عقل و علم از یک طرف و نیروی اراده و ایمان از طرف دیگر تغییراتی در این عوامل ایجاد می کند و آن ها را با خواست های خویش منطبق نموده و خود مالک سرنوشت خویش می گردد.

➢ انسان و قضا و قدر الهی

قضا و قدر الهی، امری قطعی و مسلم است ولی عامل محدود کردن انسان نیست. قضای الهی عبارت است از حکم قطعی الهی درباره جریانات و حوادث و قدر الهی عبارت است از اندازه گیری پدیده ها و حوادث. از نظر علوم الهی مسلم است که قضای الهی به هیچ حادثه ای مستقیما و بلا واسطه تعلق نمی گیرد بلکه هر حادثه را تنها و تنها از راه علل و اسباب خودش ایجاب می کند.

قضای الهی ایجاب می کند که نظام جهان، نظام اسباب و مسببات باشد. انسان هر اندازه آزادی از ناحیه عقل و اراده دارد و هر اندازه محدودیت که از ناحیه عوامل موروثی و محیطی و تاریخی دارد، به حکم قضای الهی و نظام قطعی سببی و مسببی جهان است.

بنابراین خود قضای الهی یک عامل برای محدودیت انسان به شمار نمی رود. محدودیتی که به حکم قضای الهی نصیب انسان شده است، همان محدودیت ناشی از شرایط موروثی و شرایط محیطی و شرایط تاریخی است؛ نه محدودیت دیگر. همچنان که آزادی ای هم که نصیب انسان شده، به حکم قضای الهی است؛ ولی به این صورت که قضای الهی ایجاب کرده انسان موجودی صاحب عقل و اراده

باشد و در دایره محدود شرایط طبیعی و اجتماعی بتواند خود را به مقیاس وسیعی از قید تسلیم به آن شرایط آزاد سازد و سرنوشت و آینده خویش را در دست گیرد.

➢ انسان و تکلیف

از جمله استعدادهای انسان همچنان که قبلا اشاره شد، استعداد تکلیف پذیری است. انسان می تواند در چارچوب قوانینی که برایش وضع شده است، زندگی کند، ولی انسان یگانه موجود ممتازی است که این امکان و توانایی شگفت را دارد که در چهار چوب یک سلسله قوانین قراردادی رفتار نماید. این قوانین قراردادی از آن نظر که از طرف یک مقام صلاحیت دار وضع می شود و به انسان تحمیل می شود، و تحمل قانون از نوعی زحمت و مشقت خالی نیست به نام " تکلیف " خوانده می شود.

قانون‌گذار برای اینکه انسان را به تکلیف خاصی مکلف سازد چند شرط را باید رعایت کند. به عبارت دیگر، انسان با واجد بودن چند شرط می تواند انجام تکالیفی را بر عهده بگیرد:

➢ شرایط تکلیف

- **بلوغ**

به طور دقیق نمی توان یک زمان معین را مرحله بلوغ برای همه افراد معین کرد. ممکن است بعضی افراد از بعضی دیگر زودتر به مرحله بلوغ طبیعی برسند. خصوصیت فردی افراد و همچنین خصوصیات منطقه ای و محیطی در تسریع یا تأخیر بلوغ طبیعی تأثیر دارد.

آنچه مسلم است این است که جنس زن از جنس مرد زودتر به مرحله بلوغ طبیعی می رسد. از نظر قانونی لازم است یک سن معین که سن متوسط عموم است و یا سنی که حد اقل سن بلوغ است (به علاوه شرطی دیگر مانند رشد در فقه اسلامی) در نظر گرفته شود تا همه افراد یک ضابطه داشته باشند.

بنابراین ممکن است افرادی به بلوغ طبیعی رسیده باشند، ولی هنوز به سن بلوغ قانونی نرسیده باشند. در اسلام طبق نظر اکثریت علمای شیعه بلوغ قانونی مرد از نظر سن تمام شدن پانزده سالگی - به سال قمری - و ورود در شانزده سالگی تعیین شده است و بلوغ قانونی زن تمام شدن نه سالگی و ورود در ده سالگی تعیین شده است.

بلوغ قانونی یکی از شرایط تکلیف است. یعنی فردی که به مرحله قانونی نرسیده باشد مکلف نیست. مگر با دلیل ثابت شود که به مرحله بلوغ طبیعی قبل از مرحله قانونی رسیده باشد.

- **عقل**

یکی دیگر از شرایط تکلیف عاقل بودن است. دیوانه که فاقد عقل است مکلف نیست و تکالیف از او ساقط است. برخی تکالیف است که به دارایی و اموال کودک یا دیوانه تعلق می گیرد و کودک یا دیوانه در حال کودکی یا دیوانگی موظف نیستند آن را انجام دهند، ولی پس از آنکه کودک بالغ شد و یا

دیوانه عاقل شد باید انجام دهند. مانند زکات یا خمسی که به مال کودک و یا مال دیوانه تعلق می گیرد که اگر ولی شرعی آن ها ادا نکرده باشد، خودشان پس از رسیدن به مرحله مکلف بودن باید انجام دهند.

- **اطلاع و آگاهی**

بدیهی است که انسان آنگاه قادر است تکلیفی را انجام دهد که از وجود آن تکلیف آگاه باشد و به عبارت دیگر به او ابلاغ شده باشد. فرضا قانونگذاری قانونی را وضع کند، ولی به اطلاع مکلف نرساند، مکلف ملزم نیست و بلکه قادر نیست آن را به مرحله اجرا درآورد و اگر عملا بر خلاف رفتار نماید، قانون گذار نمی تواند او را مجازات نماید. علمای علم اصول می گویند: مجازات کسی که از تکلیف آگاه نیست و تقصیری در کسب اطلاع ندارد زشت است و نام این اصل را قبح عقاب بلا بیان می گذارند.

البته شرط بودن علم و آگاهی برای تکلیف به نحوی که گفته شد، مستلزم این نیست که انسان بتواند عملا خود را در بی خبری نگه دارد و آن را عذری برای خویش بپندارد؛ انسان مکلف است که تحصیل علم و آگاهی کند و سپس بر طبق آگاهی خویش عمل و فعالیت کند. در حدیث است که روز قیامت برخی گنهکاران را در محکمه عدل الهی حاضر می کند و درباره برخی کوتاهی ها در انجام مسؤولیت هایشان آن ها را مورد مؤاخذه قرار می دهند. به گناهکار گفته می شود چرا ندانستی و چرا در پی تحصیل آگاهی نبودی؟ پس منظور از اینکه می گوییم علم و آگاهی شرط تکلیف است؛ این است که اگر تکلیفی به مکلف ابلاغ نشده باشد و مکلف در این جهت تقصیری نداشته باشد؛ یعنی او کوشش لازم را برای تحصیل آگاهی کرده و در عین حال بدان دست نیافته است. چنین مکلفی نزد خدا معذور است.

- **قدرت و توانایی**

کاری مورد وظیفه و تکلیف انسان قرار می گیرد که انسان توانایی انجام آن را داشته باشد، اما کاری که انسان قادر به انجام آن نیست، هرگز مورد تعلق تکلیف واقع نمی شود. خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش مکلف نمی سازد.

اینجا یک نکته هست و آن اینکه هم چنان که در مورد اطلاع و آگاهی گفتیم که مشروط بودن تکلیف به اطلاع و آگاهی مستلزم این نیست که ما موظف و مکلف به تحصیل اطلاع و آگاهی نباشیم، مشروط بودن تکلیف به قدرت و توانایی نیز مستلزم این نیست که ما مکلف به کسب و تحصیل قدرت نباشیم. در مواردی تقویت قدرت حرام است و تحصیل آن واجب. فرض کنیم در مقابل دشمنی سرسخت و قوی و مقتدر قرار گرفته ایم که قصد تهاجم به حقوق ما و یا قصد تهاجم به حوزه اسلام دارد و ما در حال حاضر قدرت مقابله با آن را نداریم و هر گونه مقابله ای از دست دادن نیروهاست بدون آنکه نتیجه ای در حال حاضر یا در آینده از این کار خود بگیرم. بدیهی است که در این صورت ما

مکلف به مقابله و جلوگیری نیستیم ولی همواره مکلف بوده و هستیم که تحصیل قدرت و توانایی کنیم تا در چنین شرایطی دست روی دست نگذاریم.

همان طوری که یک فرد و یا یک جامعه ناآگاه که در تحصیل آگاهی کوتاهی کرده است مورد مؤاخذه الهی قرار می گیرد و نا آگاهی برای او عذری محسوب نمی شود، همچنین یک فرد و یا یک جامعه ناتوان نیز که در تحصیل قدرت و توانایی کوتاهی کرده است، مورد مؤاخذه الهی قرار می گیرد که چرا کسب قدرت و توانایی نکرده است، ناتوانی او عذری برای او محسوب نمی شود.

- **آزادی و اختیار**

آزادی و اختیار یکی دیگر از شرایط تکلیف است. یعنی انسان آنگاه مکلف است به انجام یک وظیفه که اجبار و یا اضطراری در کار نباشد. اگر اجبار (اکراه) یا اضطرار در کار باشد، تکلیف ساقط می گردد. اجبار (اکراه) مانند اینکه یک قوه جابره شخصی را تهدید کند به اینکه حتما روزه خود را بخورد بطوری که اگر نخورد جانش در خطر قرار خواهد گرفت. بدیهی است که در چنین مورد تکلیف روزه ساقط می شود.

اضطرار آن است که انسان از طرف شخصی مورد تهدید قرار نمی گیرد، بلکه این خود اوست که انتخاب می کند. ولی این انتخاب معلول شرایط سختی است که پیش آمده است. مانند کسی که در بیابانی درمانده و گرسنه است و جز مردار غذایی که سد جوع کند، نمی یابد.

پس فرق اجبار و اکراه با اضطرار آن است که در مورد اجبار و اکراه انسان از طرف یک قوه جائر و جابر مورد تهدید قرار می گیرد که فلان عمل خلاف را باید انجام دهی و اگر انجام ندهی فلان صدمه را به تو خواهم زد؛ ولی در اضطرار پای تهدید در کار نیست، بلکه مجموع شرایط طوری پیش آمده که وضع نامطلوبی را بر او تحمیل کرده است و او برای آنکه آن وضع را " رفع " کند یعنی آنچه وجود دارد مرتفع سازد، ناچار است بر خلاف وظیفه اصلی خود عمل کند.

پس تفاوت اکراه و اجبار یا اضطرار در دو جهت است:

۱. در اکراه و اجبار پای تهدید انسان در میان است. بر خلاف اضطرار.

۲. در مورد اکراه و اجبار انسان برای دفع یک وضع نامطلوب چاره جویی می کند و در مورد اضطرار برای رفع چنان وضعی چاره جویی می نماید.

ولی [عدم] اکراه و اجبار و همچنین اضطرار را از شرایط عمومی تکلیف نمی توان به حساب آورد، یعنی کلیت و عمومیت ندارد. اولا بستگی دارد به درجه صدمه و ضرری که بناست دفع و یا رفع شود و ثانیا بستگی دارد به اهمیت آن تکلیفی که انسان می خواهد به علت اکراه یا اضطرار انجام ندهد.

بدیهی است که هیچ گاه به بهانه اکراه یا اضطرار نتوان به زبان دیگران و به ضرر اجتماع و یا به زبان خود دین اقدامی کرد. برخی تکالیف است که هر ضرر و صدمه ای را به خاطر آنها باید تحمل کرد.

➢ شرایط صحت عمل

آنچه تا کنون گفتیم مربوط بود به شرایط تکلیف، یعنی شرایط مکلف بودن، که تنها با بودن آن شرایط انسان موظف به انجام کاری می شود. پس شرط تکلیف عبارت است از شرطی که اگر نباشد انسان وظیفه و تکلیفی ندارد.

ولی یک سلسله شرایط دیگر داریم که " شرایط صحت " نامیده می شود.

چنانکه می دانیم موضوعات شرعی، اعم از عبادات و معاملات، باید مقرون به یک سلسله شرایط و خصوصیات باشد تا صحیح و درست انجام یابد. پس شرط صحت عبارت است از شرطی که اگر آن شرط نباشد انسان تکلیف خود را درست انجام نداده است، آنچه انجام داده کان لم یکن و باطل باید فرض شود. شرایط صحت نیز مانند شرایط تکلیف زیاد است ولی هم چنان که شرایط تکلیف به شرایط عمومی و شرایط خصوصی تقسیم می شود، شرایط صحت نیز بر دو قسم است: شرایط خصوصی و شرایط عمومی. شرایط خصوصی هر عملی مخصوص خود آن عمل است و ضمن یاد گرفتن خود آن عمل شناخته می شوند، شرایط عمومی چند چیز است که اکنون به آنها اشاره می کنیم.

میان شرایط عمومی تکلیف و شرایط عمومی صحت به اصطلاح منطقیین " عموم و خصوص من وجه" بر قرار است. یعنی برخی هم شرط تکلیف است و هم شرط صحت، برخی شرط تکلیف است و شرط صحت نیست و برخی شرط صحت هست و شرط تکلیف نیست.

البته شرط صحت نیز به نوبه خود بر سه قسم است: برخی هم شرط صحت عبادات است و هم شرط صحت معاملات، برخی فقط شرط صحت عبادات است و برخی فقط شرط صحت معاملات.

آن چیزی که هم شرط تکلیف است و هم شرط صحت عقل است. انسان غیر عاقل همان طوری که تکلیف ندارد، اعمالش اعم از عبادات و یا معاملات صحیح نیست. مثلا اگر دیوانه ای بخواهد به نیابت از دیگری حج کنند کافی نیست و یا اگر بخواهد به نیابت از دیگری نماز بخواند و یا روزه بگیرد کافی نیست و همچنین در نماز جماعت اگر دیوانه ای رابط میان امام و مأموم و یا رابط میان مأموم ها باشد کافی نیست.

قدرت نیز مانند عقل هم شرط تکلیف است و هم شرط صحت، هم چنان که عدم اکراه نیز چنین است، یعنی شخص مجبور همان طور که در شرایط خاصی تکلیفش ساقط می گردد، اگر معامله ای از راه اکراه و اجبار انجام دهد و یا ازدواجی از روی اکراه و اجبار انجام دهد صحیح نیست و بلکه باطل است.

آن چیزی که شرط تکلیف هست و شرط صحت نیست، بلوغ است. کودک نابالغ خودش مکلف نیست ولی اگر به حد تمییز رسیده باشد که مانند یک بالغ بتواند عملی را درست انجام دهد، عملش صحیح است. بنابراین یک کودک می تواند رابط میان امام و مأموم و یا رابط میان ماموم ها در نماز جماعت واقع شود، هم چنان که می تواند در عبادات از دیگران نیابت کند و آنچه مسلم است این است

که بلوغ شرط صحت عبادات نیست، اما در معاملات چطور؟ برخی از علما معتقدند که بلوغ در معاملات شرط صحت است و کودک ممیز که خوب و بد را بفهمد، نه می تواند مستقلا و برای خود و نه به نیابت از غیر، معامله ای را انجام دهد، مثلا خرید و فروش کند یا اجاره بدهد یا اجرای صیغه نکاح نماید. و برخی دیگر معتقدند که کودک ممیز مستقلا و برای خود نمی تواند معامله ای را انجام دهد، ولی می تواند از طرف دیگران نیابت و وکالت کند.

اطلاع و آگاهی و همچنین عدم اضطرار از اموری هستند که شرط تکلیف هستند ولی شرط صحت نیستند، علی هذا اگر عملی - اعم از عبادت و معامله از نظر شرایط دیگر کامل صورت گیرد ولی عمل کننده نمی دانسته است و تصادفا عملش جامع شرایط از آب درآمده عملش صحیح است. هم چنان که اگر انسان اضطرارا معامله یا ازدواج بکند صحیح است.

مثلا اگر شخصی خانه ای دارد که فوق العاده مورد علاقه اوست و مایل به فروشش نیست، ولی ناگهان یک حادثه برایش پیش می آید که نیاز شدید به پول پیدا می کند و اضطرارا خانه مورد علاقه اش را به فروش می رساند، معامله اش صحیح است. و یا اگر مرد و یا زنی به هیچ وجه مایل به ازدواج نیست ولی بیماری ای پیدا می کند که پزشک ازدواج را برایش لازم تشخیص می دهد و او به حکم اضطرار ازدواج می کند، ازدواجش صحیح است.

از اینجا معلوم می شود معامله اکراهی و اجباری با معامله اضطراری از نظر صحت متفاوت است. معامله اکراهی و اجباری صحیح نیست ولی معامله اضطراری صحیح است. اینجا لازم است توضیح داده شود که چرا معامله اکراهی صحیح نیست و معامله اضطراری صحیح است. ممکن است گفته شود که مکره و مضطر هر دو در اینکه رضایت واقعی ندارند، یکسان اند. همان طوری که اگر کسی مورد تهدید قرار بگیرد برای فروش خانه یا کارش و او برای دفع شر آن تهدید بخواهد خانه یا کار خود را بفروشد در اعماق قلیش ناراضی است. کسی هم که شرایط زندگی برای رفع " یک شر " مثلا (هزینه معالجه بیماری) او را مجبور می کند به فروش خانه یا کارش نیز در اعماق قلیش ناراضی است.

اگر کسی فرزندش بیمار است و برای معالجه فرزندش اضطرار، خانه اش را می فروشد در اعماق قلیش به این فروش رضایت ندارد، بلکه فوق العاده برای از دست دادن خانه مورد علاقه اش متأثر و متأسف است. اینکه مکره می خواهد با کار اکراهی ضرری را " دفع " کند و مضطر می خواهد ضرری را رفع کند، تأثیری در اصل موضوع ندارد. همچنین اینکه در معاملات اکراهی مستقیما انسانی دخالت دارد (به عنوان جابر و زورگو) و در معاملات اضطراری مستقیما انسانی دخالت ندارد، تأثیری در اصل موضوع ندارد. به علاوه غالبا اضطرارها نیز در اثر دخالت غیر مستقیم انسان ها (به صورت استثمار و استعمار) صورت می گیرد.

پاسخ این است که تفاوت حال مکره و مضطر که شارع اسلام معاملات اولی را باطل می داند و معاملات دومی را صحیح، در جای دیگری است. مکره در اثر اکراه نیاز فوری پیدا می کند و مضطر هم

نیازی فوری، ولی نیاز مکره به دفع شر ظالم است و دفع شر ظالم یا اقدام مکره به معامله صورت می پذیرد. در اینجا قانون به حمایت مکره بر می خیزد و علی رغم اجبار اجبار کننده، معامله را غیر قانونی و کان لم یکن اعلام می کند. اما نیاز فوری مضطر مستقیما به پولی است که از معامله اضطراری می خواهد تحصیل کند. در اینجا اگر قانون بخواهد به حمایت مضطر برخیزد باید صحت و قانونی بودن معامله را اعلام کند. زیرا اگر چنین معامله ای را غیر قانونی اعلام کند، نتیجه اش زیان بیشتر مضطر است. مثلا اگر در مثال بالا غیر قانونی بودن معامله خانه را اعلام کند و معامله را کان لم یکن بشمرد، نتیجه اش این است که نه خریدار مالک خانه می شود و نه فروشنده مالک پول و دست مضطر برای معالجه فرزندش بسته می ماند. این است که فقها می گویند غیر قانونی شناختن معامله اکراهی " منت " است. یعنی به سود مکره است ولی غیر قانونی شناختن معاملات اضطراری منت و به سود مضطر نیست.

در عین حال جای یک بحث دیگر باز است و آن اینکه آیا افراد دیگر می توانند از اضطرار و بیچارگی مضطر استفاده کنند و کالای او را نه به قیمت عادلانه بلکه به میزانی خیلی کمتر بخرند و آن را امری بازیافته و مشروع تلقی کنند؟ البته نه. آیا این کار که نامشروع است صرفا حرمت تکلیفی دارد اما معامله همچنانکه به سود مضطر صحیح است به سود استفاده چی هم صحیح است، و یا مانعی ندارد که از یک طرف صحیح باشد و از طرف دیگر ناصحیح و یا از دو طرف صحیح باشد و استفاده چی ملزم باشد قیمت واقعی را جبران نماید؟ در هر حال جای سخن باقی است.

آن چیزی که شرط صحت هست ولی شرط تکلیف نیست " رشد " است. در قانونگذاری اسلام برای کسی که می خواهد یک کار اجتماعی را عهده دار شود مثلا می خواهد ازدواج کند یا می خواهد مستقلا معامله ای انجام دهد، یعنی می خواهد در مال و ثروت شخصی خود تصرف کند، لازم است که علاوه بر سایر شرایط عمومی یعنی بلوغ و عقل و قدرت و اختیار، رشد هم داشته باشد. رشد یعنی لیاقت و شایستگی اداره آن کاری که می خواهد به عهده بگیرد.

به این جهت در قانون اسلام عاقل بودن و بالغ بودن و مختار بودن کافی نیست که شخص بتواند در باره ازدواج تصمیم بگیرد و یا در مال و ثروت خود تصرف کند. پسر یا دختری که می خواهند ازدواج کند آنگاه ازدواجشان صحیح است که رشد عقلانی داشته باشند. یعنی مفهوم ازدواج که چیست و برای چیست و چه مسؤولیت هایی دارد و چه تأثیری در سرنوشت فرد دارد، باید درک کنند که کورکورانه در موضوعی به این اهمیت وارد نشوند.

همچنین پسر یا دختری که دارای ثروت شخصی از راه ارث یا راه دیگر شده اند، به محض اینکه به بلوغ برسند، کافی نیست که مال و ثروت آنها را در اختیار خودشان قرار دهند. بلکه لازم است مورد آزمایش قرار گیرند. اگر علاوه بر بلوغ دارای رشد عقلی هم بودند یعنی لیاقت و شایستگی نگهداری و

بهره برداری از مال و ثروت خود را داشته باشند مال و ثروت به آنها داده می شود. در غیر این صورت ولی شرعی و قانونی آنها همچنان بر ولایت و سرپرستی خود ادامه می دهد.

- **آگاهی های انسان**
- **خود آگاهی و جهان آگاهی**

انسان هم خود آگاه است و هم جهان آگاه و دوست می دارد از خود و از جهان آگاه تر گردد. تکامل و پیشرفت و سعادت او در گرو این دو آگاهی است.

از این دو آگاهی کدام از نظر اهمیت در درجه اول است و کدام در درجه دوم؟ داوری در این موضوع چندان ساده نیست. برخی بیشتر به خود آگاهی بها می دهند و برخی به جهان آگاهی. احتمالا یکی از وجوه اختلاف طرز تفکر شرقی و طرز تفکر غربی در نوع پاسخی است که به این پرسش می دهند. هم چنان که یکی از وجوه تفاوت های علم و ایمان در این است که علم وسیله جهان آگاهی و ایمان، سرمایه خود آگاهی است.

البته علم سعی دارد انسان را همان گونه که به جهان آگاهی می رساند به خود آگاهی نیز برساند. علم النفس ها چنین وظیفه ای بر عهده دارند. اما خود آگاهی هایی که علم می دهد، مرده و بی جان است. شوری در دل ها نمی افکند و نیروهای خفته انسان را بیدار نمی کند. بر خلاف خود آگاهی هایی که از ناحیه دین و مذهب پیدا می شود که با یک ایمان پی ریزی می شود. خود آگاهی ایمانی سراسر وجود انسان را مشتعل می سازد.

آن خودآگاهی که خود واقعی انسان را به یادش می آورد غفلت را از او می زداید. آتش به جانش می افکند. او را دردمند و درد آشنا می سازد کار علوم و فلسفه ها نیست. این علوم و فلسفه ها احیانا غفلت زا هستند و انسان را از یاد خودش می برند، از این روبسا دانشمندان و فیلسوفان بی درد و سر در آخور و خود ناآگاه و بسا تحصیل ناکرده های خود آگاه.

دعوت به خودآگاهی و اینکه خود را بشناس تا خدای خویش را بشناسی، خدای خویش را فراموش مکن که خودت را فراموش می کنی، سر لوحه تعلیمات مذهب است. رسول اکرم می فرمایند: هر که خود را بشناسد، خدای خویش را می شناسد یا امام علی (ع) می فرماید: خودشناسی سودمندترین شناسی هاست.

آگاهان جهان عیب اساسی که بر فرهنگ و تمدن غربی گرفته اند این است که این فرهنگ فرهنگ جهان آگاهی و خود فراموشی است. انسان در این فرهنگ به جهان آگاه می گردد و هر چه بیشتر به جهان آگاه می گردد، بیشتر خویشتن را از یاد می برد. راز اصلی سقوط انسانیت در غرب همین جاست. انسان آنگاه که خود را به تعبیر قرآن ببازد (خسران نفس)، به دست آوردن جهان به چه کارش می آید؟

فکر می کنم کسی که بهتر از همه فرهنگ غرب را از این نظر انتقاد کرده است " مهاتما گاندی " رهبر فقید هند است . گاندی می گوید:

غربی به کارهای بزرگی قادر است که ملل دیگر آن را در قدرت خدا می دانند؛ لیکن غربی از یک چیز عاجز است و آن تأمل در باطن خویش است. تنها این موضوع برای پوچی درخشندگی کاذب تمدن جدید کافی است.

تمدن غربی اگر غربیان را مبتلا به خوردن مشروب و توجه به اعمال جنسی نموده است به خاطر این است که غربی به جای " خویشتن جویی " در پی نسیان و هدر ساختن خویش است. اغلب کارهای بزرگ و قهرمانی و حتی اعمال نیک غربی، فراموشی (فراموشی خود) و بیهودگی است. قوه عملی او پر اکتشاف و اختراع و تهیه وسایل جنگی ناشی از قرار غربی از خویشتن است نه قدرت و تسلط استثنایی وی بر خود.

وقتی انسان روح خود را از دست بدهد. فتح دنیا به چه درد او می خورد؟

گاندی می گوید: در دنیا فقط یک حقیقت وجود دارد و آن شناسایی ذات (نفس خود) است. هر کس خود را شناخت خدا و دیگران را شناخته است. هر کس خود را نشناخت، هیچ چیز را نشناخته است. در دنیا فقط یک نیرو و یک آزادی و یک عدالت وجود دارد و آن نیروی حکومت بر خویشتن است. هر کس بر خود مسلط شد بر دنیا مسلط شده است. در دنیا فقط یک نیکی وجود دارد و آن دوست داشتن دیگران مانند دوست داشتن خویش است. به عبارت دیگر دیگران را مانند خود انگاریم. باقی مسائل تصور و وهم و عدم است.

به هر حال خواه به خود آگاهی بهای بیشتر بدهیم و خواه به جهان آگاهی و خواه بهای مساوی به آنها بدهیم، آنچه مسلم است، این است که توسعه آگاهی به معنی توسعه و بسط حیات انسان است. روح یا جان مساوی با خیر و آگاهی است و آگاهی و خیر مساوی با روح و جان است. آن که آگاه تر است جانش فزون تر است.

پس انسان به هر نسبت که از خود و از جهان آگاه تر باشد. جاندارتر است. جانداری به اصطلاح فلاسفه حقیقت مشککه است. یعتی درجات و مراتب دارد. تدریجا که درجه آگاهی انسان بالا می رود درجه حیات و جانداری اش بالا می رود.

خودآگاهی انواعی دارد که به آن اشاره می کنیم:

➢ انواع خودآگاهی

۱. خودآگاهی فطری

انسان بالذات خودآگاه است. یعنی جوهر ذات انسان آگاهی است. این چنین نیست که اول " من " انسان تکون می یابد و در مرحله بعد انسان به این " من " آگاهی می یابد. پیدایش " من " انسان عین

پیدایش آگاهی به خود است. در آن مرحله آگاه، آگاهی و به آگاهی در آمده، یکی است. من واقعیتی است که عین آگاهی به خودش است.

انسان در مراحل بعد یعنی پس از آنکه به اشیاء دیگر کم و پیش آگاه می گردد به خود نیز به همان صورت که به اشیاء دیگر آگاه می گردد، آگاهی می یابد. یعنی صورتی از خود رد ذهن خویش تصویر می کند و به اصطلاح به علم حصولی به خود آگاه می گردد. اما پیش از آنکه این گونه به خود آگاه گردد بلکه پیش از آگاهی به هر چیز دیگر به خود به گونه ای که اشاره شد، یعنی به نحو علم حضوری آگاه است.

روانشناسان که معمولا درباره خودآگاهی بحث می‌کنند، به مرحله دوم نظر دارند؛ یعنی آگاهی به خود به نحو علم حصولی و ذهنی، ولی فلاسفه بیشتر توجه شان به مرحله علم حضوری غیر ذهنی است. این نوع از آگاهی همان است که یکی از ادله متقن تجرد نفس در فلسفه است.

در این نوع از خود آگاهی شک و تردید که آیا هستم یا نیستم و اگر هستم آیا کدامم و امثال اینها راه ندارد. زیرا شک و تردید آنجا راه دارد که علم و آگاهی از نوع علم حصولی باشد. یعنی وجود عینی شیء به آگاهی در آمده با وجود عینی آگاهی دو چیز باشد. اما آنجا که آگاهی عین آگاه و به آگاهی درآمده است و از نوع آگاهی حضوری است شک و تردید فرض نمی شود، یعنی امری محال است.

اشتباه اساسی " دکارت " در همین جاست که توجه نکرده بود که من هستیم شک بردار نیست تا از راه من فکر می کنم، بخواهیم آن شک را رفع کنیم.

خود آگاهی فطری هر چند واقعی است. اما اکتسابی و تحصیلی نیست، نحوه وجود من انسانی است. از این رو آن خود آگاهی که به آن دعوت شده این درجه از خود آگاهی که به طور قهری و تکویتی در اثر حرکت جوهری طبیعت پدید می آید، نیست.

۲. خودآگاهی فلسفی

فیلسوف کوشش دارد حقیقت " من " خودآگاه را بشناسد که چیست؟ آیا جوهر است یا عرض؟ مجرد است یا مادی؟ چه رابطه ای با بدن دارد؟ آیا پیش از بدن موجود بوده یا با بدن موجود شده یا از بدن سر برآورده است؟ آیا پس از بدن باقی است یا نه؟ و امثال اینها.

در این درجه از خود آگاهی آنچه مطرح است، ماهیت و حقیقت خود است که چیست و از چه جنس است؟ اگر فیلسوف مدعی خود آگاهی است به معنی این است که می دانم ماهیت و جنس و جوهر من چیست؟

۳. خودآگاهی جهانی

خودآگاهی جهانی یعنی آگاهی به خود در رابطه اش با جهان که از کجا آمده ام؟ در کجا هستم؟ به کجا می روم؟ در این خود آگاهی انسان کشف می کنند که جزئی از یک " کل " است به نام جهان؛

می داند یک جزیره مستقل نیست، وابسته است به خود نیامده و به خود زیست نمی کند و به خود نمی رود. می‌خواهد وضع خود را در این کل مشخص کند.

سخن پر مغز علی (علیه السلام) ناظر به این نوع از خودآگاهی است که می گوید خدای رحمت کند آن که را که بداند از کجا آمده؟ در کجاست؟ به کجا می رود؟

این نوع از خودآگاهی یکی از لطیف ترین و عالی ترین درد مندی های انسان را به وجود می آورد. آن دردمندی که در حیوان و هیچ موجود دیگر در طبیعت وجود ندارد: درد حقیقت داشتن این خودآگاهی است که انسان را تشته حقیقت جویای یقین می سازد. این نوع از خودآگاهی است که دغدغه سرنوشت را در انسان به وجود می آورد.

۴. خودآگاهی طبقاتی

خودآگاهی طبقاتی یک شکل از اشکال مختلف خودآگاهی اجتماعی است. خودآگاهی طبقاتی یعنی آگاهی به خود در رابطه اش با طبقه اجتماعی که با آن ها زیست می کند. در جامعه های طبقاتی خواه ناخواه هر فرد در یک قشر خاص و یک طبقه خاص از نظر زندگی و برخورداری ها و محرومیت ها قرار دارد. درک موضع طبقاتی و مسؤولیت طبقاتی خودآگاهی طبقاتی است.

بلکه بر اساس برخی نظریه ها انسان ما ورای طبقه ای که در آن است، خودی ندارد، خود هر کسی "وجدان " اوست، مجموعه احساس ها، اندیشه ها، دردها و گرایش های اوست و این ها همه در طبقه شکل می گیرد. این است که به عقیده این گروه، انسان نوعی فاقد خود است، یک موجود انتزاعی است نه عینی ، موجود عینی در طبقه تعین می باید .انسان وجود ندارد، اشراف یا توده وجود دارد. تنها در جامعه بی طبقه است که اگر واقعیت یابد، انسان واقعیت پیدا می کند. پس در جامعه طبقاتی خودآگاهی اجتماعی منحصر است به خودآگاهی طبقاتی.

خود آگاهی طبقاتی طبق این بیان مساوی است با سود آگاهی، زیرا بر این فلسفه مبتنی است که حاکم اصلی بر فرد و زیر ینای شخصیت فرد منافع مادی است، هم چنان که در ساختمان اجتماع، نهاد اساسی و زیر بنا نهاد اقتصادی است و آن چیزی که به افراد یک طبقه وجدان مشترک، ذوق مشترک، قضاوت مشترک می دهد، زندگی مادی مشترک و سود مشترک است. زندگی طبقاتی بینش طبقاتی می دهد و بینش طبقاتی سبب می شود که انسان جهان و جامعه را از آن دریچه خاص ببیند و با عینک خاص مشاهده کند و از دیدگاه طبقاتی تفسیر نماید. درونش خواه ناخواه درد طبقاتی و تلاش و جهت گیری اجتماعی اش، طبقاتی خواهد بود. مارکسیسم به چنین خودآگاهی ای معتقد است. این نوع خودآگاهی را می توان خودآگاهی مارکسیستی نامید.

۵. خودآگاهی ملی

خودآگاهی ملی یعنی خودآگاهی به خود در رابطه اش با مردمی که با آن ها پیوند قومی و نژادی دارد. انسان در اثر زندگی مشترک یا گروهی از مردم با قانون مشترک آداب و رسوم مشترک تاریخ مشترک پیروزی ها و شکست های تاریخی مشترک، زبان مشترک، ادبیات مشترک و بالاخره فرهنگ مشترک نوعی یگانگی با آن ها پیدا می کند، بلکه همان طور که یک فرد دارای یک خود " است، یک قوم و یک ملت به علت داشتن فرهنگ یک خود ملی پیدا می کند، هم فرهنگی از هم نژادی شباهت و وحدت بیشتری میان افراد انسان ها ایجاد می کند، ملیت که پشتوانه فرهنگی داشته باشد از " من " ها یک " ما " می سازد، احیانا برای این " ما " فداکاری می کند. از پیروزی ما، احساس غرور و از شکست آن احساس سرافکندگی می کند.

خودآگاهی ملی یعنی آگاهی به فرهنگ ملی به " شخصیت ملی " ، به مای خاص ملی. اساسا در جهان " فرهنگ " وجود ندارد، فرهنگ ها وجود دارد و هر فرهنگی دارای ماهیت و ممیزات و خصلت های مخصوص به خود است. به همین دلیل فرهنگ یگانه مفهومی پوچ است. ناسیونالیسم که بالخصوص در قرن ۱۹ مسیحی رواج فراوان یافت و هنوز هم کم و بیش تبلیغ می شود بر این فلسفه استوار است.

در این نوع خودآگاهی بر خلاف خودآگاهی طبقاتی که همه چیز ارزیابی ها، احساس ها، داوری ها و جهت گیری ها جنبه طبقاتی داشت، جنبه ملی دارد و با عقربه، ملیت می چرخد.

خود آگاهی ملی هر چند از مقوله سودآگاهی نیست ولی از مقوله خودخواهی بیرون نیست از همین خانواده است. تمام عوارض خودخواهی را از تعصب، حس جانبداری، ندیدن عیب خود، عجب و خود پسندی دارد، از این رو مانند خود آگاهی طبقاتی به خودی خود فاقد جنبه اخلاقی است.

۶. خودآگاهی انسانی

خودآگاهی انسانی یعنی آگاهی به خود در رابطه با همه انسان ها ، خودآگاهی انسانی بر این اصل و فلسفه استوار است که انسان ها مجموعا یک واحد واقعی به شمار می روند و از یک " وجدان مشترک انسانی" بهره مندند. احساس انسان دوستی و انسان گرایی در همه افراد انسان موجود است.

افرادی که مانند " اگوست کنت " در جستجوی " دین انسانیت بوده و هستند، این اندیشه را در مغز خود می پرورانند. اومانیسم که کم و بیش فلسفه رایج زمان ماست و غالبا مدعیان روشنفکری از آن دم می زنند، همین است.

اومانیسم انسان را در ماورای طبقات، ملیت ها، فرهنگ ها، مذهب ها، رنگ ها، نژادها، خون ها به صورت یک واحد می بیند و هر گونه تبعیض و تفاوتی را نفی می کند. اعلامیه هایی که به نام حقوق بشر در جهان منتشر شده است بر این فلسفه تکیه دارد و مبلغ این نوع خودآگاهی در جهان است.

اگر این نوع خودآگاهی در فردی پیدا شود، دردش درد انسان، آرزوهایش آرزوهای انسان می شود و جهت گیری و تلاشش در جهت انسان صورت می گیرد و دوستی ها و دشمنی هایش همه رنگ انسانی می یابد. دوست دوستان انسان یعنی علم، فرهنگ، بهداشت، رفاه، آزادی، عدالت و محبت و دشمن دشمن های او یعنی جهل، فقر، ظلم، بیماری، اختناق و تبعیض می گردد.

این نوع از خودآگاهی اگر پیدا شود، بر خلاف خود آگاهی ملی و خودآگاهی طبقاتی جنبه اخلاقی خواهد داشت. ولی این خود آگاهی با اینکه بیش از همه صورت منطقی دارد و سر و صدای فراوان راه انداخته کمتر از همه واقعیت یافته است. چرا؟

راز مطلب در نحوه وجود و واقعیت انسان نهفته است. انسان در نحوه وجود و واقعیتش با همه موجودات دیگر اعم از جماد و نیات و حیوان متفاوت است. از این نظر که هر موجودی که پا به جهان می گذارد و آفریده می شود همان است که آفریده شده است. یعنی ماهیت و واقعیت و چگونگی هایش همان است که به دست عوامل خلقت ساخته می شود. اما انسان پس از آفرینش، تازه مرحله، اینکه چه باشد و چگونه باشد آغاز می شود. انسان آن چیزی نیست که آفریده شده است. بلکه آن چیزی است که خودش بخواهد باشد. آن چیزی است که مجموع عوامل تربیتی و از آن جمله اراده و انتخاب خودش او را بسازد.

به عبارت دیگر هر چیزی از نظر ماهیت که چیست و از نظر کیفیت که چگونه باشد. " بالفعل " آفریده شده، اما انسان از این نظر " بالقوه " آفریده شده است. یعنی بذر انسانیت در او به صورت امور بالقوه موجود است، که اگر به آفتی برخورد نکند آن بذرها تدریجا از زمینه وجود انسان سر بر می آورد و همین ها فطریات انسان اند و بعدها " وجدان " فطری و انسانی او را می سازند.

انسان بر خلاف جماد و نبات و حیوان شخصی دارد و شخصیتی. شخص انسان یعنی مجموعه جهازات بدنی او بالفعل به دنیا می آید. انسان در آغاز تولد از نظر جهازات بدنی مانند حیوانات دیگر بالفعل است ولی از نظر جهازات روحی از نظر آنچه بعدا شخصیت انسانی او را می سازد، موجودی بالقوه است. ارزش های انسانی او در زمینه وجودش بالقوه موجود است و آماده روییدن و رشد یافتن.

انسان از نظر روحی و معنوی یک مرحله از مرحله بدنی عقب تر است. جهازات بدنی اش در رحم وسیله عوامل دست اندرکار آفرینش ساخته و پرداخته می شود، ولی جهازات روحی و معنوی و ارکان شخصیتش در مرحله بعد از رحم باید رشد داده شود و پایه گذاری گردد. از این رو می گوییم هر کس خود بنا و معمار و مهندس شخصیت خود است. قلم تصویر کننده و نقاش خلقت شخصیت انسان (برخلاف شخص او) به دست خودش داده شده است.

هر موجودی غیر از انسان میان خودش و ماهیتش تصور جدایی غیر ممکن استف مثلا میان سنگ و سنگی، میان درخت و درختی میان سگ و سگی، میان گربه و گربه ای. انسان تنها موجودی است که میان خودش و ماهیتش جدایی و فاصله است. یعنی میان انسان و انسانیت. ای بسا انسان ها که به

انسانیت نرسیده و در مرحله حیوانیت باقی مانده اند. مانند برخی از انسان های بدوی و وحشی، وبسا انسان ها که مسخ شده و به ضد انسان تبدیل شده اند. مانند اکثر متمدن نماها.

انسان زیست شناسی، انسان بیولوژیکی، ملاک انسانیت نیست. انسان زیست شناسی، تنها زمینه انسان واقعی است و به تفسیر فلاسفه: حامل استعداد انسانیت است نه خود انسانیت. بدون اصالت روح دم از انسانیت زدن معنی و مفهوم ندارد.

اکنون که این مقدمه را دانستیم می توانیم مفهوم " خودآگاهی انسانی را دقیق تر درک کنیم. گفتیم خودآگاهی انسانی بر این اصل استوار است که انسان ها مجموعا یک " واحد " واقعی به شمار می روند و از یک وجدان مشترک انسانی ما ورای وجدان طبقاتی، مذهبی ملی، نژادی بهره مندند.

اکنون می گوییم این مطلب نیازمند به توضیح است که چه انسان هایی مجموعا یک خود دارند و روح واحد بر آنها حکم فرماست؟ خود آگاهی انسانی در میان چه انسان هایی رشد می بیاید و نمو می کند و در آنها همدردی و هم پیکری ایجاد می کند؟ آیا تنها میان انسان های به انسانیت رسیده که ارزش های انسانی و در حقیقت ماهیت واقعی انسانی در آن ها به فعلیت رسیده و تحقق یافته است؛ یا انسان هایی که در حد بالقوه بودن باقی مانده اند یا انسان های مسخ شده و تغییر ماهیت داده و تبدیل به بدترین جانوران شده؟ کدامیک؟ آیا همه اینها با هم؟

بدیهی است که آنجا که سخن از درد مندی متقابل است، سخن در این است که همه اعضای یک پیکرند و از درد یکدیگر بی قرارند. همه اینها نمی توانند این چنین باشند. انسان بدوی وحشی که در حد طفولیت باقی مانده و فطرت انسانی اش هنوز خواب است و تحریک نشده است کی چنین احساس دردمندی دارد؟ کی چنین روح مشترکی بر او حاکم است؟ تکلیف انسان مسخ شده که کاملا روشن است.

پس تنها انسان های به انسانیت رسیده، انسان های ماهیت انسانی یافته، انسان های بارور شده از نظر فطریات انسانی هستند که واقعا اعضای یک پیکرند، روح واحد بر آنها حکمفرماست و چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار. چنین انسان هایی که همه ارزش های فطری در آن ها روییده است. همان انسان های مؤمن اند، زیرا ایمان در رأس فطریات و ارزش های اصیل انسانی واقع است.

پس آنچه واقعا انسان ها را به صورت " ما " در می آورد؛ روح واحد در آنها می دمد، آنچه این چنین معجزه، اخلاقی و انسانی از او سر می زند، هم ایمانی است نه هم گوهری و هم ریشه ای و هم زایشی که در سخن سعدی آمده است.

شک نیست که انسان به انسانیت رسیده نسبت به همه انسان ها بلکه نسبت به همه اشیاء مهر می-ورزد، حتی نسبت به انسان های مسخ شده و تغییر ماهیت داده. لهذا خداوند پیامبر را " رحمۀ للعالمین " می خواند. این گونه انسان ها نسبت به کسانی که به آن ها دشمنی می کنند نیز مهر ورزند.